

## مختصات کمونیسیم مارکسی چیست و چه باید باشد؟

پیش از این که به شکلی کنکرت به کمونیسیم پرداخته شود، بدوا باید روشن گردد منظور از کمونیسیم کدام یک از انواع آن است. کمونیسیم‌های متنوعی در تاریخ پدیدار شدند، برخی از آنها ناپدید گشتند، برخی به قدرت رسیدند و سپس نزول کردند، و برخی دیگر بدون موفقیتی – حتا نسبی – سر به خاک کشیدند. کمونیسیم روسی، کمونیسیم چینی، کمونیسیم جهان سومی، کمونیسیم اروپایی و غیره، تنها بخشی از این انواع کمونیسیم هستند. نگارنده خود را متعلق به کمونیسیم مارکسی می‌داند و از آن شروع می‌کند، نه بدین دلیل که پرداختن به کمونیسیم‌های دیگر بی اهمیت است، بلکه به این خاطر که ابتدا باید خود را شناخت و تعیین بخشید و سپس به دیگران و رابطه‌ی خود با آنها پرداخت.

جریانات بسیاری بوده‌اند، که خود را به کمونیسیم مارکسی منتسب کرده‌اند. برخی کمونیسیم مارکسی را همان کمونیسیم هومانیسیم معرفی کرده و لذا دست نوشته‌های فلسفی و اقتصادی مارکس را برجسته نموده‌اند. تعدادی دیگر اشتباه مارکس را در آن می‌دیدند، که سیاست را رها کرد و به اقتصاد پرداخت (ای پی تامپسون)، برخی کمونیسیم را علم می‌خواندند (انترناسیونال دوم)، برخی دیگر کمونیسیم را اساسا یک سلسله فرامین اخلاقی تعبیر کرده‌اند (مائوسیم) و برخی نیز آن را صرفا یک جنبش دانسته‌اند. همی این‌ها بر اساس منافع خود به کمونیسیم مارکس دست برده‌اند و موجب تحریف آن – و البته به زعم خود موجب تکامل آن – گشته‌اند.

به نظر من، کمونیسیم مارکسی را می‌توان به دو بخش تقسیم نمود. البته این تقسیم بندی، تنها تحلیلی و برای فهم این پدیده است. اول: کمونیسیم به عنوان یک «جنبش واقعی»، که تلاش و مبارزه می‌کند طبقه‌ی کارگر را برای یک انقلاب اجتماعی آماده و هدایت کند. دوم: کمونیسیم به عنوان یک جامعه، که قرار است در آینده ساخته شود. این

دومی بعد تئوریک اولی است، که در تلاش است مبانی و ساختار کمونیسیم به عنوان یک جامعه را ترسیم و تئوریزه کند.

### کمونیسیم به عنوان یک جنبش واقعی

این عبارت را مارکس و انگلس اولین بار در «ایدئولوژی آلمانی» بیان کردند. هرچند این کار تئوریک در زمان حیات آن‌ها چاپ نگشت، ولی این بیان در «مانیفست کمونیسیت» از نظر سیاسی فرموله شد. آن‌ها تمایزات فلسفی خود را با برخی ماتریالیست‌ها روشن کرده و دیدگاه‌های اثباتی خود درباره‌ی تاریخ جوامع را بنیان گذاشتند. وقتی از کمونیسیم به عنوان یک جنبش واقعی صحبت می‌شود، منظور «واقعییت» به معنای اخص کلمه است. مارکس و انگلس نیز زیر واژه «واقعی» خط تاکید گذاشته و آن را برجسته کرده‌اند. هیچ وضعیت اجتماعی‌یی را نمی‌توان سراغ یافت که ساکن باشد، در حال جدال با دشمنان خود نباشد، در حال حرکت نباشد، و در حرکت خود فراز و نشیب نداشته باشد. کمونیسیم، یک جنبش اجتماعی و تاریخی با تمامی ابعاد آن است. هر پدیده‌ی اجتماعی و واقعی‌یی، طبق تعریف، انسان و فعالیت انسانی را در خود نهفته دارد و بدون انسان نمی‌توان آن را متصور شد. کمونیسیم رودخانه‌ای نیست، که قرار است به جایی اجتناب ناپذیر برسد. کمونیسیم، یک حرکت اجتماعی، حرکتی طبقاتی است که طبق تعریف، حرکت آن – و حتا فراتر از آن، وجود آن – بستگی به طبقه‌ی مقابل آن (یعنی بورژوازی) دارد. کمونیسیم، حرکت طبقه‌ی کارگر است. بدون بورژوازی نمی‌توان آن را متصور شد، همان طور که سرمایه داری بدون سرمایه بی معنی است. کمونیسیم یک اعتراض اجتماعی است. اعتراضی که از دل طبقه‌ی کارگر علیه کلیت سرمایه داری برمی‌خیزد. لذا، کمونیسیم مارکسی، کمونیسیم ملی نیست. کمونیسیم بورژوازی، خرده بورژوازی، و انواع و اقسام اقشار و طبقات غیر

کارگری نیست، هر چند که پیش رفت و پیروزی آن کل جامعه را نیز به سعادت می‌رساند. کمونیسیم مارکسی، کمونیسیم طبقه‌ی کارگر است.

کمونیسیم مارکسی را نمی‌توان بدون طبقه‌ی کارگر، به عنوان فلسفه‌ی وجودی و محتوای طبقاتی آن، متصور شد. همان طور که لیبرالیسم را نمی‌توان بدون بورژوازی تصور کرد. کمونیسیم به عنوان یک جنبش، البته پیش از مارکس نیز وجود داشته است؛ چرا که سرمایه داری و اعتراض علیه آن پیش از مارکس نیز موجود بود. مارکس خود در ابتدا یک چپ لیبرال بود، که بعد از آشنایی با طبقه‌ی کارگر و کمونیسیم فرانسوی با آن ارتباط برقرار کرد و به صورت ارگانیک با آن درآمیخت. پیش از این که کمونیسیم، مارکسی شود، در واقع مارکس کارگری شده بود. پس از آن بود، که وی توانست بخشی از کمونیسیم را از تئوری‌های غیر کارگری جدا کند، که در ادامه‌ی توسعه‌ی خود به نوع تعیین یافته‌ای از کمونیسیم تحت عنوان مارکسی بدل شد.

پیش از مارکس، همان طور که گفتم، کمونیسیم پدیده‌ای زنده و موجود بود و شبیح آن نیز در سراسر اروپا در گشت و گذار بود، ولی از لحاظ تئوریک و نظری زیر سلطه‌ی تئوری‌های غیر مارکسی قرار داشت. مارکس خود را ملزم دید، که آن انواع کمونیسیم‌ها را نقد کند. لذا، دست به نقد کمونیسیم «تخیلی»، «خرده بورژوایی»، «واقعی»، و «ارتجاعی» زد. بخش اعظم نوشته‌های مارکس در تقابل با پرودون نوشته شده، که نوع ویژه‌ای از کمونیسیم را در درون طبقه کارگر نمایندگی می‌کرد. دلیل این اقدام مارکس، طبعاً آن نبود که خودمحور و یا قدرت طلب بود. دلیل واقعی آن بود، که وی حقیقتاً معتقد بود کمونیسیم‌های دیگر نه تنها طبقه‌ی کارگر را به سوی رهایی قطعی هدایت نخواهند کرد، بلکه مانع حرکت به جلوی آن هستند. نقد و مبارزه‌ی وی علیه سوسیالیسم تخیلی به همین دلیل بود.

### رابطه‌ی رویا و کمونیسیم مارکسی

مارکس علیه کمونیسیم تخیلی مبارزه می‌کرد، نه بدین دلیل که وی با رویا و تخیل مخالف بود. او با تخیل دشمن نبود. تقریباً تمامی نوشته‌های او محصول تخیل و ذهن خلاق وی، تخیل پویا و نقاد و واقعیت ستیز او هستند. انسان به عنوان یک موجود زنده‌ی منحصر به فرد، با رویا عجین شده است. انسان، موجودی منتقد و معترض است و برای این که علیه وضعیت ناراضیاتی خود مبارزه کند، مدام از آن فراتر می‌رود و به رویا رجوع می‌کند. رویا برای انسان دلیل زندگی است و گرنه، زندگی یک تکرار است و برای انسان، تکرار مرگ

است. تنها امید برای فراتر رفتن از وضعیت واقعی موجود است، که انسان را به جلو سوق می‌دهد. انسان، رویایی است و حق هم دارد رویایی باشد. انسان، هدف مند است و آن اهدافی که از واقعیات فراتر می‌روند را رویا می‌گویند. کمونیسم مارکسی را بدین معنا شاید بتوان یک رویا دانست. ولی رویایی که مارکس ارائه داد، رویایی است که مبنایی واقعی دارد. ارتباطی ارگانیک با واقعیت دارد، که پس از فعل و انفعالات رویا با واقعیت، منجر به تحرک واقعیت به سوی آن جامعه‌ای می‌شود که رویا پرورنده است. واقعیت (سرمایه داری) منبای واقعی پیدایش رویای کمونیسم مارکسی است. ولی با پیدایش این رویا، حیات آن دیگر رابطه‌ی یک به یکی با واقعیت ندارد، بلکه بر عکس تلاش می‌کند مداوماً از واقعیت فراتر رفته و آن را متحول کند و با ایجاد تحرک انقلابی، نهایتاً جامعه‌ای نوین را بنیان نهد. تا آن جایی که رجوع به رویا به نفع کمونیسم طبقه‌ی کارگر است، مارکس رویاگراست، ولی هنگامی که قرار است همین رویا در مقابل حرکت طبقه‌ی کارگر مانع ایجاد کند، مارکس علیه آن است. به همین دلیل بود، که مارکس مخالف سوسیالیست‌های تخیلی و هر گونه نسخه پیچی برای آینده بود. رویای کمونیستی، رویایی علمی است. کمونیسم مارکسی، یک علم است، که جهان را همان گونه که هست می‌بیند و تفسیر می‌کند؛ تفسیری که مبارزه‌ی طبقاتی را در خود نهفته دارد. کمونیسم مارکسی، علمی است، بدین دلیل که نه تنها از واقعیت فرار نمی‌کند، بلکه تلاش می‌کند شناختی حقیقی از واقعیت داشته باشد و بر اساس این شناخت، علیه واقعیت ستم گر و استثمارگر به مبارزه برخیزد، آن را دگرگون و متحول کند، و وضعیت بهتری برای طبقه‌ی کارگر و سایر انسان‌ها ایجاد نماید.

بنابراین، در عین این که می‌توان گفت کمونیسم مارکسی، اخلاق نیست، علم نیست، جنبش نیست، رویا نیست؛ اما می‌توان گفت همه‌ی این‌ها نیز هست. تنزل آن به هر کدام از این‌ها، نگرشی یک سویه به آن است. کمونیسم یک جنبش واقعی است و هیچ جنبش واقعی‌یی نمی‌توان یافت، که صرفاً یک بعد داشته باشد. هر جنبش واقعی از تعیینات و ابعاد مختلفی برخوردار است. تنزل دادن کمونیسم به هر کدام از این مختصات، تحریف آن است. کمونیسم یک جنبش واقعی است و هیچ واقعیتی را نمی‌توان یافت، که دارای اخلاق خود، علم خود، رویای خود، جنبش خود و رهبر خود نباشد.

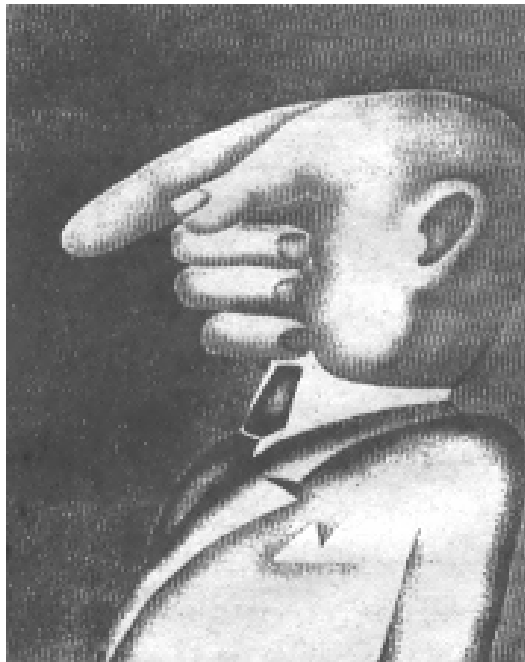
اما نخلهای در کمونیسم پدید آمد، که سعی کرد آن را به یک سلسله «فرمایشات» و احکام منجمد تبدیل کند. کمونیسم رسمی روسی، به ویژه، در این

راه نقش تعیین کننده‌ای ایفا نمود. به طوری که حداقل دو نسل از کمونیست‌های جهان در مکتب این خط رسمی آموختند و آموزش دادند و بدان «فرمایشات» عمل کردند. مارکسیسم این‌ها، دست دوم و از زبان تئوری پردازهای رسمی دولت روسیه بود. بندرت می‌توان کسانی را در این سنت سراغ گرفت، که مارکس و انگلس و دیگر مارکسیست‌های کلاسیک را دست اول خوانده باشند. حتا آن‌هایی که در تقابل با خط رسمی شوروی ظهور کردند، به همین بلا دچار بودند. جریاناتی مانند مائوسم و انورخوجه‌ایسم هر چند مخالف روسیه‌ی «امپریالیستی» بودند، ولی آموخته‌های آن‌ها از خطوط رسمی دیگری تغذیه می‌کرد، که باز هم دست دومی از مارکس و انگلس و سایر کلاسیک‌ها بود. به جای کتب رسمی شوروی، «درباره‌ی تضاد» مائو را می‌خواندند و یا خاطرات و تعابیر رهبران جنبش چریکی را مرور می‌کردند. درک آن‌ها از مارکسیسم، درک این خطوط رسمی بود.

خط رایج در این سنت‌ها آن بود، که مارکسیسم را به دو شاخه‌ی ماتریالیسم دیالکتیک و ماتریالیسم تاریخی تقسیم می‌کرد و احکام غیر قابل تغییری را تحت این عناوین به پیروان خود ارائه می‌داد، همه نیز با انتساب به مارکس! در این جا این امکان وجود ندارد، که نظر نگارنده درباره‌ی درک مارکسی از این مقولات به تفصیل به بحث گذاشته شود. اما، روایت این خطوط رسمی، نه تنها روایت درستی از مارکس نیست، بلکه تحریف نظرات اوست. تا آن جایی که به کمونیسم مارکسی برمی‌گردد، هیچ گاه نمی‌توان دیالکتیک را از ماتریالیسم تاریخی جدا کرد. ماتریالیستی، تاریخی، و دیالکتیکی نگرستن به جهان، از مبنای تئوریک مارکسیسم است و هم زمان باید در متد تحلیلی ملحوظ باشند. بحث روی این نکته نیست، بلکه مرافعه روی این مساله است که درک ما از مقوله‌های «ماتریالیسم»، «تاریخی» و «دیالکتیکی» چیست؟ از منظر کمونیسم مارکسی، به پدیده‌های اجتماعی باید طبقاتی، تاریخی و دیالکتیکی نگریست. طبقاتی، بدین معنی که اندیشه‌ها و نهادهای اجتماعی در خدمت به طبقات به وجود می‌آیند و از این زاویه باید بدان‌ها برخورد کرد. این هستی انسان‌هاست که آگاهی آن‌ها را تعیین می‌کند، نه بر عکس. و هستی انسان تا آن جایی که به جوامع موجود برمی‌گردد، هستی طبقاتی است. لوکاچ به درستی در «تاریخ و آگاهی طبقاتی» اظهار می‌دارد، که متد مارکس تحلیل پدیده‌ها در کلیت آن‌ها و در فرآیند تاریخی آن‌ها است. این استنتاج زیبا، سه وجه دارد. اول این که، هر پدیده‌ای را ناقص و یک وجهی دیدن، در واقع ندیدن آن است. تنها در کلیت یک پدیده است، که می‌توان آن را شناخت.

حتا برای شناخت اجزای یک پدیده‌ی اجتماعی، ابتدا باید تصویری کامل از کل آن داشت، تا کارکرد و اجزای آن را در ارتباط با یک دیگر و در خدمت کل آن پدیده دید. دوم این که، از آن جایی که پدیده‌های اجتماعی، طبقاتی هستند و طبقاتی بودن در نفس خود، مبارزه‌ی طبقات را ملحوظ دارد، هیچ پدیده‌ی اجتماعی‌یی را نمی‌توان ساکن فرض کرد؛ چرا که مبارزه‌ی طبقاتی و کشمکش طبقات، اجازه‌ی سکون به آن‌ها را نمی‌دهد. به همین دلیل برای شناخت پدیده‌ها، دیدن کلیت آن‌ها کافی نیست، بلکه تاریخ آن را نیز باید شناخت. باید آن‌ها را در یک فرآیند تاریخی تحلیل کرد. زمان و تغییر را نمی‌توان نادیده گرفت. دیالکتیکی دیدن، بنابراین، تمامیت را در یک فرآیند تاریخی نگریستن است. ولی این هنوز کل ماجرا نیست. و بالاخره سوم این که، هیچ حرکتی را نمی‌توان یک سویه و یک وجهی دید؛ چرا که هر حرکتی حاصل برآیند نیروهای مختلف و متضاد است. حرکات اجتماعی را باید نتیجه‌ی تقابل نیروهای متضاد دانست. دیالکتیک، بدین معنی، در کمونیسم روسی و حتا در چپ‌های موجود نیز غایب است. برخورد مارکسیسم‌های موجود در رابطه با بحران سرمایه داری گویای این مساله است. اکثر قریب به اتفاق روایات موجود از مارکسیسم، جامعه‌ی موجود را یک سویه می‌بیند و قادر نیستند نیروهای متضاد - که وجه دیگری از جامعه هستند - را مشاهده کنند. هنگامی که بحران است، همه‌ی این جریان‌ها به وجد می‌آیند، و صحبت از بحران می‌کنند؛ ولی هنگامی که رونق است، یا ساکت می‌مانند و یا وضعیت را هنوز بحرانی قلمداد می‌کنند. به عنوان مثال، مکتب «مانتلی رویو»، که پل سوییزی یکی از تئوری پردازهای آن است، اکنون دهه هاست که سرمایه داری را در بحران می‌داند. مزاروش نیز بحران سرمایه داری را بحرانی ساختاری می‌داند و به عبارتی بحران را دائمی می‌پندارد. در حالی که برای مارکس بحران سرمایه داری نمی‌توانست بحرانی دائمی باشد. همان طور که سرمایه داری نمی‌تواند دائم در رونق باشد، دقیقاً به همین دلیل نیز نمی‌تواند دائم در بحران بماند. برخی به مارکس ایراد می‌گیرند، که چرا وی تئوری بحران ندارد. به نظر من، از آن جایی که مارکس به گونه‌ای دیالکتیکی به سرمایه داری و روند انباشت می‌نگریست، نمی‌توانست تئوری بحران داشته باشد؛ چرا که تئوری برای بحران سرمایه داری داشتن، مبین نگرشی یک سویه به سرمایه داری است. مارکس، تئوری سرمایه و حرکت آن را داشت و در این تئوری، هم بحران جایی دارد و هم رونق، که خود را در امواج بلند و دوران‌های بحران و رونق

نشان می‌دهند. روند حرکت سرمایه، روندی یک سویه نیست. روندهای متضادی در جامعه‌ی سرمایه داری در کار هستند، که برآیند آن‌ها می‌تواند نظام را به بحران بکشانند و یا وارد رونق کند. مارکس در رابطه‌ی گرایش نرخ نزولی نرخ سود، در جلد سوم «سرمایه» سخن گفته است. در باور وی، با افزایش ترکیب ارگانیک سرمایه، سرمایه داری به سوی نرخ سود کمتر می‌رود. بسیاری مارکسیست‌ها که قادر نیستند دیالکتیکی و چند وجهی به این مساله نگاه کنند، همین جمله‌ی مارکس را برجسته می‌کنند، بدون این که چند صفحه‌ی بعدی مارکس را نیز بخوانند، که وی سخن از نیروهای متضادی می‌کند که مانع این کاهش نرخ سود می‌شوند. لذا، این‌ها سرمایه داری را همواره در حال فروپاشی می‌دانند. سرمایه داری اما هیچ گاه خود فرو نمی‌پاشد، بلکه فروپاشی آن حاصل مبارزه‌ی طبقاتی است و انسان در این تغییر نقشی تعیین کننده دارد.



#### آیا کمونیسم، جنبش همیشه موجود است؟

اندیشه‌ای که کمونیسم را همیشه موجود می‌داند، نه تنها به این جنبش کمی نمی‌کند، بلکه فعالین آن را بی وظیفه کرده و نهایتاً بدان لطمه می‌زند. کمونیسم، ژن نیست که از یک نسل به نسل دیگر انتقال یابد. موجودیت کمونیسم به عنوان یک جنبش اجتماعی، بستگی به مبارزه‌ی طبقاتی و موانع سر راه آن دارد. سرمایه داری را نمی‌توان بدون طبقه‌ی کارگر و جنبش کارگری متصور شد، ولی می‌توان بدون کمونیسم آن را تصویر کرد. کمونیسم یک واقعیت در حال حرکت است. حرکت کمونیسم فقط توسط خود او تعیین نمی‌شود، بلکه نتیجه‌ی فاکتورهای مختلفی است که از جمله و مهم‌تر از همه، مبارزه‌ی طبقاتی است که ممکن است این حرکت را به جلو سوق دهد، به عقب براند، و یا به شکست بکشاند. اگر در دوره‌ی بورژوازی به حربه‌ی قتل عام دست ببرد و تمامی رهبران و فعالین این جنبش را سر به نیست کند و یا روانه‌ی زندان نماید، طبعاً دیگر نمی‌توان از کمونیسم در آن دوره به عنوان یک جنبش ملموس سخن گفت. کمونیسم به عنوان یک اندیشه را طبعاً هیچ کس نمی‌تواند از میان بردارد. همیشه انسان‌هایی خواهند بود، که خود را کمونیست خواهند دانست، ولی جنبش کمونیستی مجموعه‌ی جبری کمونیست‌ها نیست. ماحصل مبارزه‌ی بخشی از طبقه با بورژوازی است. در عین حال، هر چند که این درست است، که اندیشه را نمی‌توان حذف

جنبش کارگری را جنبش خود بدانند. از آن جا که طبقه‌ی کارگر، یک طبقه‌ی بسیار با اهمیت برای بورژوازی است و تمامی تولید و بازتولید کل نظام به این طبقه بستگی دارد، لذا طبیعی است که بورژوازی برای کنترل، تغییر شکل دادن، و یا انحراف و تضعیف آن، اقدام کند.

بنابراین، تنها تسکین به خود خواهد بود اگر که هر جنبش کارگری‌ای را به معنی وجود جنبش کمونیستی بگیریم. صد البته به نفع جنبش کارگری است، که به کمونیسم مارکسی نزدیک شود و آن را به عنوان هدایت گر جنبش خود بپذیرد. ولی این، امری حتمی و اجتناب ناپذیر نیست و حاصل مبارزه‌ی سخت میان کمونیسم و گرایش‌های دیگر در جنبش کارگری، و نیز مبارزه با بورژوازی و دولت بورژوازی، است. کمونیسم مارکسی هر چند جدا از طبقه‌ی کارگر نیست – چرا که

فیزیکی کرد. ولی به خاطر داشته باشیم، که اندیشه بدون انسان حامل، تنها در بایگانی کتاب خانه‌ها موجود خواهد بود. و بدون انسان، اندیشه‌ی بایگانی شده بی مصرف می‌ماند. به قول مارکس، اندیشه وقتی به نیروی مادی تبدیل می‌شود، که قلب انسان‌ها را تسخیر کند و این محصول مبارزه است و هر مبارزه‌ای امکان شکست را در خود نهفته دارد. وقتی این اندیشه به هر دلیلی از انسان‌ها جدا گردد و یا تضعیف شود، دیگر صحبت از آن به عنوان یک جنبش واقعی بی معنی است. شاید کسانی باشند، که برای تسکین خود بگویند کمونیسم جنبش همیشه موجود است. این اشخاص یا به رویایی غیر علمی پناه برده‌اند و یا واقعیات را جعل می‌کنند.

کسانی نیز هستند که جنبش کمونیستی را همان جنبش کارگری معرفی می‌کنند، تا به زعم خود ثابت کنند کمونیسم زنده و قوی است. اینان هر زمانی که جنبشی کارگری اوج می‌گیرد، آن را به معنی اوج جنبش کمونیستی می‌دانند. اما تا آن جایی که به کمونیسم مارکسی مربوط می‌شود، این تصور اشتباه است. درست است که محتوای طبقاتی کمونیسم، کارگر است ولی این بدین معنی نیست که هر جنبش کارگری‌ای، کمونیستی است. طبقه‌ی کارگر و جنبش کارگری، موضوع و سوژه‌ی بسیار مهمی برای طبقات و ایدئولوژی‌هایی مختلف – به ویژه بورژوازی – است. و هر طبقه و گرایشی سعی می‌کند، که آن را سیاهی لشکر خود نماید و زیر سلطه‌ی خود بکشانند. جنبش کارگری ممکن است از لحاظ سیاسی تحت کنترل لیبرالیسم، سوسیال دموکراسی، اسلام‌گرایی و غیره قرار گیرد. و هر کدام از این‌ها ممکن است

اگر جدا باشد، دیگر کمونیسم مارکسی نیست – ولی گرایش بخشی از طبقه است، که قرار است کل طبقه را به سوی یک انقلاب اجتماعی هدایت کند. تا آن جایی که به جامعه‌ی سرمایه داری و محدودیت‌های آن برمی‌گردد، کمونیسم به عنوان یک گرایش هیچ گاه نمی‌تواند در درون سیستم به گرایش کل طبقه مبدل شود. به همین دلیل است، که هیچ گاه کمونیست‌های مارکسی متعقد نبودند حکومت مطلوب آن‌ها، حکومت کمونیست‌ها خواهد بود. آن‌ها حکومت کارگری‌ای می‌خواستند، که قرار است توسط کمونیسم هدایت شود. لذا، صحبت کردن از حکومت کمونیست‌ها، و دولت سوسیالیست‌ها، نقض غرض است. درست همان طوری که صحبت کردن از یک اعتصاب کمونیستی بی معنی است. برای سازمان دادن و ممکن کردن یک اعتصاب، کمونیست‌ها نیاز ندارند تمامی کارگران را کمونیست کنند. البته تعدادی کمونیست برای سازمان دهی آن کافی خواهد بود، ولی کمونیست‌ها بعد از راه انداختن یک اعتصاب، به اعتبار حضور تعدادی کمونیست فعال و سازمان ده، نمی‌توانند ادعا کنند که اعتصاب مذکور کمونیستی بوده است. در جامعه‌ی سرمایه داری، کمونیست‌ها نمی‌توانند اعتصاب کمونیستی راه بیاندازند. آن‌ها اعتصابات کارگری را سازمان می‌دهند. همان طور که بدون طبقه‌ی کارگر نمی‌توان یک اعتصاب راه انداخت، به همین ترتیب هم نمی‌توان صحبت از حکومت کمونیست‌ها کرد؛ چرا که حکومت کارگری یک لحظه از حرکت طبقه‌ی کارگر به سوی جامعه‌ی کمونیستی بی طبقه است.

اما دلیل این که کمونیست‌ها خواهان انقلاب سیاسی هستند، این نیست که آن‌ها می‌خواهند به

جای حکومت بورژوازی، حکومت خود را برقرار کنند. این هدف فقط می‌تواند تفکر کمونیسم طبقات غیر کارگری باشد، که هدف شان نه تغییر بنیادی جامعه که حضور فعال و مداوم طبقه کارگر را پیش فرض دارد، بلکه جا به جا کردن قدرت دولتی و اصلاحاتی در اقتصاد سرمایه داری است. کمونیست‌های مارکسی خواهان انقلاب سیاسی هستند، بدین دلیل اصلی که در چهارچوب نظام بورژوازی نمی‌توان به سوی یک جامعه بی طبقه حرکت کرد. اما از آن جا که این کار تحول انقلابی در مناسبات تولید و اجتماع را ضرور می‌کند، دولت بورژوازی به هیچ وجه اجازه آن را نمی‌دهد و دستگاه سرکوب مانع این کار می‌شود. طبقاً اگر کار این تغییر بدون درگیری با دولت بورژوازی امکان پذیر می‌بود، مایه خرسندی کمونیست‌ها می‌شد که طبقه کارگر را با سهولت به مراتب بیش‌تری به سوی یک جامعه کمونیستی هدایت کنند.

### کمونیسم مارکسی و انقلاب

در این زمینه اغتشاش فکری عجیبی وجود دارد. برای مثال در کتاب «در دفاع از مارکسیسم»، ایرج آذین معتقد است که تمایز لیبرالیسم با مارکسیسم، انقلاب نیست. البته از آن جایی که وی با جریانی غیر کارگری به جدال می‌پردازد، که مقوله انقلاب را به سرنگونی تنزل داده است، خواننده در ابتدا به نوعی احساس سپاتی می‌رسد. ولی با کمی تعمق معلوم می‌شود، که با تعبیر مارکسی از انقلاب، نمی‌توان موافق چنین بحثی بود. به نظر می‌رسد که منظور آذین از انقلاب، انقلاب سیاسی است. به همین دلیل است، که وی گمان می‌کند تمایز مارکسیسم با لیبرالیسم، انقلاب نیست. در قرون گذشته، بورژوازی برای کسب قدرت سیاسی از دست قدرت‌های مطلقه، نیاز به تحول در قدرت سیاسی داشت. به این اعتبار، در مواقعی خواهان یک دگرگونی انقلابی در حکومت می‌شد، مانند انقلاب فرانسه و انقلابات «جهان سومی» که در قرن بیستم رخ داد و از جمله انقلاب ۵۷ در ایران. دلیل این که خمینی می‌گفت «شاه باید برود» و به کم‌تر از آن نیز رضایت نمی‌داد، طبیعتاً تعهد فلسفی او به انقلاب نبود، بلکه بدین علت اساسی بود که بخش اعظم بورژوازی، از جمله بازار، خواهان دگرگونی سیاسی انقلابی رژیم شاه بودند. مثال دیگر مربوط به کشورهای موسوم به جهان سوم است، که کمونیست‌های روسی که نماینده بخش‌هایی از بورژوازی محلی بودند، مجبور بودند از طریق انقلابات سیاسی دولت را تغییر دهند. اکنون اما به نظر می‌رسد، که بورژوازی دیگر خواهان انقلاب نیست و انقلابیون دیروز، اصلاح

طلبان امروز گشته‌اند. بنابراین، حتا به معنای سیاسی نیز اکنون لیبرالیسم تمایلی به انقلاب ندارد و حتا نفس انقلاب فرانسه را زیر سؤال می‌برد. و این مارکسیست‌ها هستند، که از انقلاب فرانسه و دستاوردهای آن تجلیل به عمل می‌آورند. اشتباه آذین، از درک نادرست وی از مفهوم انقلاب از نظرگاه مارکسی برمی‌خیزد.

در سطح نظری، به باور من، تمایز اصلی کمونیسم مارکسی با لیبرالیسم در انقلاب است. منظورم از انقلاب در این جا، دقیقاً معنای مارکسی آن است. بدین معنی، که منظور از انقلاب در مارکسیسم در اساس انقلاب سیاسی نیست و نمی‌تواند به آن محدود باشد. منظور مارکس از انقلاب، اساساً یک انقلاب اجتماعی است، انقلابی که قرار است در فرآیند و در نتیجه آن، جامعه بی طبقه کمونیستی برقرار شود. مارکس، برای رهایی طبقه کارگر و بشریت مبارزه می‌کرد و خواهان لغو استثمار از طبقه کارگر بود. و لغو استثمار نیز تنها از طریق یک انقلاب اقتصادی (اجتماعی) ممکن است. بدون انقلاب اجتماعی، لغو استثمار به دو دلیل ممکن نمی‌شود: یکی، سیاسی و دیگری، اقتصادی.

اولاً، دولت بورژوازی به هیچ وجه اجازه نخواهد داد طبقه کارگر بدون یک انقلاب سیاسی دست به دگرگونی منشا و ریشه‌ها، یعنی تحول در مناسبات اقتصادی، بزند و کلیت اقتصاد را از سودمحوری در آورده و انسان محور کند. لغو استثمار، اساساً یک امر اجتماعی - اقتصادی است. برای آن که طبقه کارگر بتواند انقلاب اقتصادی خود را سازمان دهد، چاره‌ای جز این ندارد که ابتدا تکلیف سیاسی خود را با دولت بورژوازی روشن کند و با آن تسویه حساب نماید. به همین دلیل است که در چهارچوب این نظام، بخش اعظم کار و انرژی کمونیست‌ها باید در حوزه سیاست باشد. انقلاب سیاسی، بدین معنی تنها یک مرحله، یک مرحله کوچک، ولی بسیار حیاتی و ضروری در جهت نابودی استثمار و کار بیگانه است. انقلاب سیاسی، یک مرحله ضروری و یک اجبار برای طبقه کارگر است، که برای ایجاد جامعه انسانی به آن دست می‌زند. هدف غایی طبقه کارگر، اما انقلاب سیاسی نیست، انقلاب اجتماعی است که تنها با کسب قدرت سیاسی توسط این طبقه ممکن خواهد شد. کمونیسم تمایز خود با لیبرالیسم را از نظر اعتقاد به انقلاب سیاسی روشن نمی‌کند؛ چرا که انقلاب سیاسی در واقع جا به جایی قدرت در قدرت سیاسی است، که خود بورژوازی هم تاریخاً بدان دست زده و طبقه کارگر نیز دو بار تاکنون توانسته قدرت سیاسی را کسب کند، ولی نتوانسته کار اصلی خود در متحول کردن مناسبات

تولیدی را آغاز نماید. هنگامی که صحبت از انقلاب اجتماعی می‌شود، منظور «اجتماع» به معنای واقعی کلمه است، که محور آن طبیعتاً باید اقتصاد باشد. اجتماع سرمایه داری بر بنیان اقتصاد سرمایه داری قرار دارد. لذا، کمونیسم مارکسی قصد دارد از طریق یک انقلاب اجتماعی توسط طبقه کارگر، اجتماع سرمایه داری را متحول کند. بدین خاطر، ابتدا قدرت سیاسی را توسط طبقه کارگر کسب می‌کند، سپس به بنیان‌های اقتصادی سرمایه داری دست می‌برد، تا خود و بشریت را رها کند. بنیان‌های اقتصادی سرمایه داری، مناسبات تولیدی و توزیع و مبادله آن است. منظور از انقلاب اجتماعی نیز متحول کردن روابط در همین حوزه هاست.

باز هم باید تاکید کرد، که انقلاب اجتماعی از نظر کمونیسم، انقلاب سیاسی نیست، بلکه اقتصادی است و در این جاست که نه تنها هیچ درک مشترکی بین لیبرالیسم و مارکسیسم وجود ندارد، بلکه بر عکس، نقطه تمایز و اختلاف اصلی آن‌ها در انقلاب اقتصادی است؛ چرا که منظور از انقلاب از نظر کمونیسم مارکسی، اساساً انقلابی علیه پایه های اقتصادی لیبرالیسم است و دقیقاً به همین دلیل، لیبرالیسم چاره‌ای جز رویارویی با مارکسیسم حول مقوله انقلاب ندارد.

پس مولفه اصلی کمونیسم مارکسی، انقلاب است. کمونیسم مارکسی را بدون انقلاب نمی‌توان متصور شد. از نظر تاریخی، کمونیسم مارکسی حرکت پر فراز و نشیبی را طی کرده است و در مراحل حساس و گرهی، تعیینات جدیدی یافته است که تمایز آن با سایر گرایشات را روشن‌تر کرده است. یکی از این تمایزات، اختلافی است که بین رفرمیسم و کمونیسم در «انترناسیونال دوم» رخ داد. در این رخ داد تاریخی، وجه تمایز مارکسیسم با رفرمیسم، انقلاب بود (البته در این جا انقلاب سیاسی). به همین دلیل، و به پاس حفظ دستاورد کمونیسم، کمونیست‌های مارکسی باید تمایز خود با دیگر گرایشات را در انقلاب بدانند؛ چرا که این تعیین و تمایز، حاصل مبارزات سختی بین رفرمیسم و سوسیالیسم انقلابی بوده است، که مارکسیست‌هایی مانند لوکزامبورگ و لنین پرچم دار آن بوده‌اند. کمونیسم مارکسی انقلابی در تقابل با رفرمیسم شکل گرفت. هنگامی که آذین می‌گوید: تمایز اصلی مارکسیسم با لیبرالیسم، انقلاب نیست، یعنی می‌شود اساساً کمونیست بود، ولی انقلابی نبود؛ چرا که صرف کارگری بودن است، که تمایز لیبرالیسم و مارکسیسم را روشن می‌کند. این تفکر از لحاظ سیاسی، دیر یا زود - در سرانجام منطقی خود - به رفرمیسم می‌انجامد. این باور حتا اگر با سکوت در عرصه سیاست، رفرمیسم

خود را پنهان سازد، در عرصه اقتصادی رفرمیسم خود را نمی‌تواند کتمان نماید. کما این که در کتاب بعدی، «چشم انداز و تکالیف»، ایرج آذرین با اتخاذ یک الگوی بورژوازی در تقابل با الگوی بورژوازی دیگر – تحت عنوان «نپ در اپوزیسیون» – رفرمیسم اقتصادی خود را به نمایش می‌گذارد. روح مارکسیسم، انقلاب است و بدون آن، کمونیسم ناپدید می‌شود و آن چه باقی می‌ماند طبقه‌ی کارگر و آن تعدادی هستند که خود را کمونیست می‌نامند، ولی در حقیقت مشاورین بورژوازی هستند.

### کمونیسم مارکسی و طبقه‌ی کارگر

گفتم که کمونیسم مارکسی بدون طبقه‌ی کارگر غیر قابل تصور است. به همین دلیل، انواع و اقسام نحله‌هایی که امروزه خود را کمونیست می‌نامند، ولی ربطی به طبقه‌ی کارگر ندارند را نمی‌توان کمونیسم مارکسی به شمار آورد. کمونیسم از همان ابتدا کارگری بود و بدون رابطه‌ی ارگانیک کمونیسم با طبقه‌ی کارگر، هیچ کمونیسمی را نمی‌توان مارکسی نامید. هنگامی که از رابطه‌ی کمونیسم مارکسی با طبقه‌ی کارگر سخن می‌گوییم، البته بدین خاطر نیست که گویا از خارج به طبقه می‌نگریم، بلکه بدین دلیل است که از رابطه‌ی بخشی از طبقه با کل آن صحبت می‌کنیم. در عین این که کمونیسم مارکسی رابطه‌ی ارگانیکی با طبقه‌ی کارگر دارد، اما از آن متمایز نیز هست. طبقه‌ی کارگر را می‌توان بدون کمونیسم متصور شد، کما این که هم اکنون گرایش کمونیستی در جهان موجودیتی بسیار ضعیف در میان طبقه و اجتماع دارد. طبقه‌ی کارگر می‌تواند بدون کمونیسم جنش خود را راه بیاندازد و حتا تا حدودی به جلو نیز برود. کما این که طبقه‌ی کارگر برای اضافه دست مزد، بهبود شرایط کار، امنیت

شود. به همین دلیل است، که مارکس بیش از ۱۵۰ سال پیش گفت: کمونیست‌ها بدون طبقه تشکل نمی‌سازند، تا طبقه را شکل دهند. بخش اعظم مبارزه‌ی کمونیست‌ها و مارکس مصرف تشبیت این امر مهم شد، که: «طبقه‌ی کارگر تنها به دست خود رها می‌شود». این اصلی است، که در نتیجه‌ی تعمق بر شرایط اقتصادی سیاسی جامعه‌ی سرمایه داری استنتاج گشت. کمونیسم مارکسی هیچ گاه نمی‌تواند این اصل را به کنار بگذارد. نه بدین دلیل، که این امر ضد اخلاقی است و تعهد آن را زیر سؤال می‌برد، بلکه بدین خاطر که بدون این اصل نمی‌توان به اهداف خود – که رهایی طبقه‌ی کارگر و انسان‌هاست – دست



شغلی و اشتغال و... مبارزه می‌کند، بدون این که الزاما کمونیست‌ها در این مبارزات حضور داشته باشند. اما باید تاکید کرد، که بدون حضور کمونیست‌ها، طبقه‌ی کارگر نمی‌تواند به عنوان یک طبقه در مقیاس کلان و اجتماعی ابراز وجود کند، قدرت سیاسی را کسب کند و بردگی مزدی و کار بیگانه را از میان بردارد. به عبارت روشن‌تر، بدون کمونیسم مارکسی، طبقه‌ی کارگر نمی‌تواند خودش را رها کند. اما در آن طرف سکه هم، کمونیسم مارکسی بدون طبقه‌ی کارگر نمی‌تواند موجودیت خود را حفظ کند و به زودی یا نابود شده، یا به حاشیه رفته، و یا تنها کاریکاتوری از خود باقی خواهد گذاشت. کمونیسم مارکسی در هیچ شرایطی نمی‌تواند و نمی‌باید از زیست گاه طبیعی خود جدا

کارگر، این امر غیر قابل وقوع است. بدون طبقه کارگر می‌توان قدرت سیاسی را جا به جا کرد، ولی بدون طبقه‌ی کارگر نمی‌توان یک انقلاب سیاسی کارگری راه انداخت؛ چرا که انقلاب، اوج سیاسی مبارزه‌ی طبقاتی – در معنای اجتماعی آن – است، که طبقه‌ی کارگر در مقیاس اجتماعی به صحنه‌ی اجتماع پا می‌گذارد تا بورژوازی را از اریکه‌ی قدرت پایین بکشد. چنین امری بدون طبقه‌ی کارگر ممکن نیست. به همین دلیل است، که مارکس اظهار می‌دارد کمونیست‌ها، تشکلی جدا از طبقه ایجاد نمی‌کنند. هیچ کمونیستی که مارکسی باشد، بدون طبقه‌ی کارگر حزب سیاسی تشکیل نمی‌دهد. زیرا که هدف از ایجاد حزب سیاسی، هدایت طبقه‌ی کارگر به سوی یک انقلاب سیاسی است. حزب سیاسی‌یی که بدون حضور ارگانیک طبقه‌ی کارگر ایجاد می‌شود، به هیچ عنوان نمی‌تواند حزب کمونیستی مارکسی باشد. هنگامی که بدون حضور و وجود طبقه‌ی کارگر، حزبی ایجاد می‌شود، علی‌رغم این که خود این حزب در این باره چه ادعایی کند، عملا بدین معنی است که این حزب اعتقادی به این اصل اساسی ندارد که «طبقه‌ی کارگر تنها به دست خود رها می‌شود». امر خودرهایی طبقه‌ی کارگر، یک اصل فوری و غایی کمونیسم مارکسی است. هیچ گام فوری و هیچ استراتژی غایی‌ای، بدون حاکمیت این اصل، نباید و نمی‌تواند توسط کمونیست‌ها برداشته و ریخته شود.

### کمونیسم، دولت و حزب

کمونیسم یک جریان واقعی در درون طبقه‌ی کارگر است، که برای حرکت و هدایت این طبقه در جهت انقلاب اجتماعی تلاش می‌کند. اما بدون انقلاب سیاسی و نابودی دولت بورژوازی، طبقه نمی‌تواند به امر اصلی خود که همانا لغو استثمار و الغای کار بیگانه است، بپردازد. باید دم و دستگاه سیاسی دولتی بورژوازی را برچید. چگونگی این کار همواره مورد بحث و جدل کمونیست‌ها بوده است. تا مقطع انقلاب کمون پاریس، در سال ۱۸۷۱، برای مارکس نیز این امر روشن نبود. وی در «مانیفست» صحبت از مطالبات کمونیست‌ها کرده بود، ولی به هیچ وجه از این صحبت نکرده بود که چگونه می‌توان به آن مطالبات دست یافت. بعد از شکست اولین انقلاب کارگری، مارکس اعتراف کرد که نمی‌توان از دستگاه حاضر و آمادگی دولت سرمایه داری استفاده کرد، بلکه باید ابتدا آن را از میان برد. استفاده از حزب، برای این امر، هیچ گاه در زمان مارکس به صورت یک بحث همه جانبه مطرح

یافت. فوری‌تر از این، بدون آن نمی‌توان طبقه را به عنوان یک «طبقه برای خود» در مقابل سرمایه به میدان آورد. درست همان طور که نمی‌توان بدون طبقه‌ی کارگر اعتصاب کرد، همان طور نیز بدون طبقه‌ی کارگر نمی‌توان انقلاب نمود و ساختمان سوسیالیسم را آغاز کرد. (یکی از دلایلی که بلشویک‌ها نتوانستند سوسیالیسم را عملی کنند، این بود که طبقه‌ی کارگر به مرور از حاکمیت سیاسی کنار گذاشته شد و تلاش‌های خودجوش اقتصادی این طبقه برای خودگردانی نابود گشت). از نظر مارکس، یک انقلاب، انقلابی اقتصادی – اجتماعی است و بدون انقلاب سیاسی نمی‌توان به انقلاب دست زد. انقلاب اجتماعی و اقتصادی را قرار است طبقه‌ی کارگر انجام دهد و بدون طبقه‌ی

نشد. احزاب کمونیستی طی قرن بیستم، شکل گرفتند. کمونیست‌های مارکسی بر این نکته متفق بودند، که حزب تنها ابزاری است برای کسب قدرت سیاسی توسط طبقه کارگر. کسی صحبت از تقدس و تغییر ناپذیری این ابزار نمی‌کرد. حزب، وسیله‌ای بود که بسته به شرایط و موقعیت مبارزه‌ی طبقاتی مورد استفاده قرار می‌گرفت و بسته به تغییر وضعیت، ممکن بود نوع این وسیله نیز تغییر یابد. تقدس حزب، توسط استالین ابداع شد. هدف از ایجاد حزب در سنت کمونیستی، آن بود که بر ضعف، تفرقه، سیالیت، و عدم انسجام جنبش کارگری و کمونیستی چیره شود. طرح ایجاد حزب، تنها به عنوان یک وسیله برای عبور از چنین وضعیتی مطرح شد. طبقه‌ی کارگر ناچار است برای بهبود وضعیت خود، با بورژوازی به یک مبارزه‌ی طبقاتی همه‌جانبه بپردازد. و این مبارزه‌ی نیست، که صرفاً محدود به عرصه‌ی تولید و اقتصاد شود. وجه مشخصه‌ی سرمایه‌داری، در قیاس با تمامی نظامات پیش از آن، این است که در سرمایه‌داری، جامعه به عرصه‌های مختلفی تفکیک و تقسیم می‌شود: اقتصاد، سیاست، فرهنگ و غیره. بنابراین، طبقه‌ی کارگر نیز ناچار است در همه‌ی این عرصه‌ها در مقابل بورژوازی صف آرایی کند، صف مستقل خود را حفظ نماید، و برای پیش برد منافع طبقاتی خود به نبردهایی سخت دست بزند. طبقه‌ی کارگری که مبارزه‌ی خود را محدود به مبارزه در محیط کار کند، طبقه‌ی کارگر موقفی نخواهد بود. این طبقه در عرصه‌ی سیاست، به معنای اخص کلمه، نیز باید ابراز وجود نماید. بحث کمونیست‌ها، حول حزبیت، بدین معنا بود. بسیاری مباحث لنین حول حزبیت، در اوایل قرن ۲۰، را از لحاظ ایدئولوژیک نقد می‌کنند. این ممکن است در خود، نقدی صحیح باشد، ولی از آن جایی که یک جنبه است در کلیت‌اش گمراه کننده و نادرست می‌شود. در این جا باید قدری حول «چه باید کرد؟» لنین مکث کرد، که سر و صدایی جهانی دارد و هنوز هم بسیاری برای حمله به لنین، به آن هجوم می‌آورند. باید اعتراف کرد، که از نظر تئوریک و دیدگاه‌های نظری، این کتاب دارای اشکالاتی جدی است. به تاسی از کائوتسکی، لنین صحبت از این می‌کند که طبقه‌ی کارگر قادر نیست به تنهایی آگاهی کمونیستی تولید کند و صرفاً آگاهی تریونیستی به وجود می‌آورد. هم در سطح و هم در محتوا، این کتاب نشان می‌دهد که مبانی نظری‌اش را از کائوتسکی می‌گیرد. کتاب پر از نقل و قول از اوست. خود این نظر که طبقه‌ی کارگر توانایی تولید آگاهی کمونیستی را ندارد، به هیچ وجه با دیدگاه مارکس منطبق نیست. مارکس به روشنی در «ایدئولوژی آلمانی»

می‌گوید، که آگاهی کمونیستی هم توسط طبقه‌ی کارگر و هم توسط کسانی که بر شرایط این طبقه تعمق می‌کنند می‌تواند تولید شود. خاستگاه آگاهی کمونیستی، وجود و شرایط استثنای طبقه‌ی کارگر است.

دیدگاه کائوتسکی اما قادر نیست نقش خود طبقه در تولید آگاهی را ببیند، اصولاً اعتقادی به خودرهایی طبقه‌ی کارگر ندارد. سؤال این است که آیا «چه باید کرد؟» لنین، با وجود این نظریات، در خدمت جنبش کارگری و عمل از پایین طبقه‌ی کارگر بوده و یا مانعی برای خودفعالیتی کارگران؟ این جاست که این کتاب را باید از نظر سیاسی نیز بررسی نمود. از نظر من، این کتاب از نظر تئوریک نمی‌تواند مورد دفاع باشد و هیچ تئوری حزبییتی نباید مبنای نظری خود را «چه باید کرد؟» قرار دهد. ولی این همه‌ی مساله نیست؛ زیرا که «چه باید کرد؟» به حیث سیاسی قابل دفاع است و عملاً نظرات مطرح شده در آن در خدمت جنبش کارگری قرار گرفته است. اما چگونه می‌توان این ادعا را اثبات کرد؟

این کتاب در شرایطی نوشته شد، که جنبش کارگری از لحاظ صنفی و اقتصادی به دستاوردهایی رسیده بود و اعتصابات و اعتراضات کارگری گسترش یافته بود. کارگران توانسته بودند مطالبات مهمی را بر بورژوازی روسیه تحمیل کنند. گرایش حاکم بر جنبش کارگری، اکونومیسم بود. اکونومیسم، نه به این معنی که طبقه‌ی کارگر برای مطالبات اقتصادی و صنفی خود مبارزه می‌کرد، بلکه بدین معنی که مبارزات طبقه‌ی کارگر را در حوزه‌ی مطالبات صنفی و اقتصادی محدود می‌نمود. این گرایش بسیار قوی بود، رهبران خود را داشت، نشریات پر نفوذ کارگری خود را داشت و اصولاً مخالف دخالت کارگران در سیاست بود. لنین، و رفقای سوسیال دموکرات او، به درستی معتقد بودند طبقه‌ی کارگر باید در سیاست دخالت کند و تشکل سیاسی خود را ایجاد نماید. آن‌ها به درستی معتقد بودند اکونومیسم مانعی بر سر راه جنبش کارگری است. لنین، خواهان ارتقای جنبش کارگری از مبارزات صرفاً صنفی به سیاسی صنفی بود. این جا باید دقت داشت، که لنین مخالف مبارزه برای حقوق و مطالبات اقتصادی نبود، بلکه صرفاً مخالف محدود کردن مبارزه به این عرصه بود. به این جهت، وی تصمیم گرفت «چه باید کرد؟» را بنویسد. از این نظر، کتاب در خدمت این اصل که «طبقه‌ی کارگر فقط به دست خود رها می‌شود»، قرار داشت و تلاش می‌کرد از نظر سیاسی طبقه‌ی کارگر را یک گام به جلو ببرد. در شرایطی که همگی گرایشات دیگر در حوزه‌ی سیاست دخالت داشتند، «چه باید کرد؟» خواهان

دخالت متشکل طبقه در حوزه‌ی سیاست بود. یعنی خودفعالیتی طبقه را تقویت می‌کرد. برای نوشتن این کتاب، لنین به نادرست به دیدگاه‌های کائوتسکی پناه برد، تا به طبقه‌ی کارگر بگوید که به سوسیالیسم و سیاست نیاز دارد. اما معیار قضاوت در مورد مفید بودن این کتاب، صرفاً دیدگاه‌های موجود در آن نیست، بلکه تاثیر واقعی و عملی آن در مبارزه‌ی طبقه‌ی کارگر است. اگر «چه باید کرد؟»، نیروی عملی‌یی جا به جا کرده باشد، این نیرو در جهت ارتقای طبقه‌ی کارگر بود. از نظر نقشی که این کتاب بازی کرد، مورد دفاع من است. به عبارت ساده تر، به حیث نظری این کتاب غیر قابل دفاع، ولی از نظر سیاسی و تاثیر آن بر جنبش کارگری قابل دفاع می‌باشد.

برگردیم بر سر بحث حول حزبیت. همه‌ی کمونیست‌های کلاسیک (از جمله لوکزامبورگ و لنین) بر این امر اتفاق نظر داشتند، که قبل از تشکیل حزب باید یک جنبش سوسیالیستی و کارگری قوی با رهبران عملی خود موجود باشد، تا حزب بتواند به تمرکز و انسجام آن کمک کند. جدل نظری و سیاسی لوکزامبورگ و لنین بر سر نفس حزبیت نبود، بلکه سر این بود که آیا زمینه‌های تشکیل حزب وجود دارد. لوکزامبورگ معتقد بود جنبش سوسیالیستی و کارگری در روسیه هنوز به آن درجه از رشد و توسعه نرسیده، که بتوان از تشکیل حزب منضبط سیاسی صحبت کرد. در نظر او، بدون جنبش قدرت مند سوسیالیستی و کارگری، حزب به یک سازمان دیکتاتور تبدیل خواهد شد. لنین معتقد بود، که این جنبش و پیش شرط‌ها وجود دارند و شرایط آمادگی تشکیل حزب است. در هر صورت اما هر دو، هم لنین و هم لوکزامبورگ، بر وجود جنبش سوسیالیستی به عنوان یک پیش شرط ضروری تشکیل حزب توافق نظر داشتند.

پس، حزب برای کمونیست‌ها دارای اهمیتی در خود نیست، بلکه از آن جایی که طبقه‌ی کارگر در مبارزه‌ی طبقاتی به حزب نیاز دارد – و تا زمانی که به حزب نیاز دارد – ارزش مصرف دارد. حزب هدف نیست، ایده آل نیست، قدوسیت ندارد، مسالهی مرگ و زندگی طبقه نیست، بلکه طبقه‌ی کارگر، منفعت، استقلال، و وحدت سیاسی آن است که مهم می‌باشد. هدف از تشکیل حزب، به قدرت رساندن کمونیست‌ها نیست. کمونیست‌ها هیچ گاه چشم به قدرت برای خود ندارند. کمونیست‌ها هیچ گاه خواهان حکومت حزبی نیستند. خواهان حکومت کمونیستی به مفهوم در اریکه‌ی قدرت نشستن کمونیست‌ها هم نیستند. کمونیست‌ها خواهان حکومت کارگری هستند و طبقه‌ی کارگر تنها به دست خود رها می‌شود، نه به دست کسان دیگر، حتا اگر آن‌ها کمونیست باشند. کمونیست‌ها تنها می‌توانند

و می‌باید تلاش کنند، که طبقه کارگر متشکل و هدایت شود. حزب، وسیله‌ای به این منظور است. کمونیست‌ها خواهان حکومت خود نیستند! این حکم شاید در نظر اول قدری عجیب جلوه کند، ولی اگر کسی اصل «طبقه کارگر تنها به دست خود رها می‌شود» را قبول داشته باشد، نمی‌تواند و نباید به حکومت کمونیست‌ها اعتقاد بیاورد. برای روشن کردن این مساله باید کمی بیشتر توضیح داد.

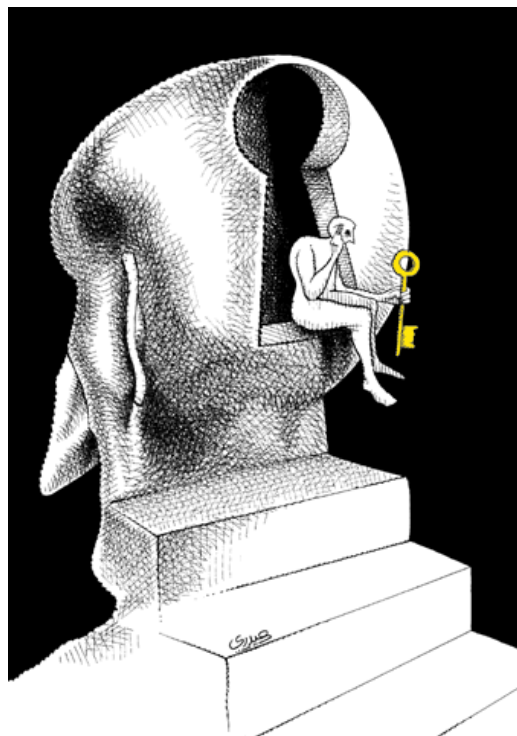
کمونیسم، به مثابه آگاهی و جنبش، نمی‌تواند در درون نظام سرمایه داری اکثریت جامعه و طبقه را در بر بگیرد؛ زیرا ابزار تولید اندیشه و دولت در دست بورژوازی است و مهم‌تر از آن، زیربنای جامعه بورژوازی بنا بر قانون فیتیشیزم کالایی حاکم بر آن، اجازه‌ی این کار را به کمونیست‌ها نمی‌دهد. مناسبات سرمایه داری، عقاید بورژوازی را تولید و بازتولید می‌کند و عقاید هر جامعه، عقاید طبقه حاکم بر آن است. تا موقعی که مناسبات تولیدی بورژوازی است، اکثریت جامعه را نمی‌توان کمونیست کرد؛ هر چند که کمونیست‌ها برای تبلیغ و ترویج نظرات خود باید مداوما مبارزه کنند، تا تعداد هر چه بیشتری از کارگران را به صفوف خود جذب نمایند. دقیقا به همین دلیل، کمونیست‌ها خواهان حکومت کمونیست‌ها نیستند؛ چرا که این مساله به معنای حکومت اقلیت خواهد بود و هیچ‌گاه اقلیت طبقه نمی‌تواند کلیت طبقه را رها کند. طبقه کارگر از طریق نماینده‌های خود رها نمی‌شود، بلکه با دخالت و خودمدیریت سیاسی و خودگردانی اقتصادی است

که می‌تواند در مناسبات بنیادین نظام موجود، انقلابی ایجاد کند. البته همان طور که در این نظام، کمونیست‌ها تلاش می‌کنند برنامه‌ی خود را در درون طبقه و جامعه جا بیندازند، در درون یک جامعه سوسیالیستی که تازه از دل سرمایه داری بیرون آمده است نیز برای اتخاذ برنامه‌ی کمونیستی توسط طبقه کارگر مبارزه می‌کنند. ولی اتخاذ برنامه‌ی کمونیستی توسط طبقه، در درون سوسیالیسم، نیز به معنای حکومت کمونیستی نیست. حکومت، هنوز کارگری است. از این جا ممکن است چنین استنباط شود، که بنابراین کمونیست‌ها تنها سرویس دهندگان طبقه کارگر می‌شوند و حکومت را به بورژوازی و جریان‌های دیگر واگذار می‌کنند. این، البته به نظر من استنباط درستی است. کمونیست شدن و ماندن یعنی همین. کمونیست‌ها هیچ منفعتی جدا از طبقه ندارند. فراتر از این، به نظر من، رابطه‌ی کمونیست‌ها با طبقه یک رابطه‌ی fiduciary است. یعنی اگر احيانا تعارضی در منفعت

آن‌ها با طبقه ایجاد شود، باید منفعت طبقه را بر منفعت خود مقدم دارند.

کسانی که به زعم خود کمونیست‌اند و گمان می‌کنند می‌توانند با صداقت و نیت خیر، رهایی و رفاه را برای طبقه به ارمان بیاورند، سخت در اشتباه هستند. همان طور که نمی‌توان یک اعتصاب را بدون کارگران راه انداخت، همان طور نیز نمی‌توان بدون طبقه حزب ایجاد کرد، سوسیالیسم را ساخت، قدرت سیاسی را گرفت، و حکومت کارگری را برپا نمود. سوسیالیسم تنها از پایین و توسط خود کارگران ساخته می‌شود، نه توسط نمایندگان طبقه، یا نهادهای جدا از طبقه، و یا حزب طبقه. اگر طبقه کارگر هنوز آمادگی پذیرش کمونیسم به عنوان هژمون را ندارد، به همین دلیل این طبقه هنوز آمادگی تحول انقلابی اقتصاد سرمایه داری را ندارد و به همین دلیل نیز گرفتن قدرت توسط کمونیست‌ها - به بهانه‌ی نینفادان آن به دست دیگران - قدم اول به سوی دیکتاتوری خواهد بود.

اگر هدف، رهایی کارگران و جامعه انسانی است، این امر تنها به دست خود کارگران ممکن است. کار کمونیست‌ها در تحقق این هدف، این است که کارگران را قانع به این کار کنند. هیچ راه «سلطنتی»یی وجود ندارد. در نظام سرمایه داری، کمونیست‌ها درگیر یک مبارزه‌ی حاد با بورژوازی و جریان‌های دیگر در درون طبقه کارگر هستند، تا طبقه را به عنوان یک طبقه مستقل و متحد علیه طبقه بورژوا به صحنه آورند؛ مبارزه‌ای که می‌باید نهایتا به کسب قدرت سیاسی توسط طبقه کارگر بیانجامد. در این مبارزه، کمونیست‌ها راهی



جز تبلیغ، ترویج و سازمان دهی ندارند. کسانی که از انقلاب، معنای محدود آن - انقلاب سیاسی - را می‌فهمند، تصور می‌کنند که کار با کسب قدرت سیاسی تمام می‌شود. در حالی که از فردای حکومت کارگری، مبارزه هم چنان ادامه خواهد داشت. اما در این جا مبارزه اساسا نه در حوزه سیاست، بلکه در حوزه اقتصاد متمرکز خواهد بود. همان طور که در حوزه سیاست، گرایش‌های مختلف استراتژی خود را ارائه می‌دهند و سعی می‌کنند طبقه را حول آن متشکل کنند، در جامعه سوسیالیستی نیز گرایش‌های مختلف استراتژی و برنامه‌ی اقتصادی خود را ارائه داده و سعی خواهند کرد طبقه کارگر را حول آن بسیج و متشکل نمایند. کمونیسم تنها یکی از این گرایش‌ها خواهد بود. حکومت در دست کارگران خواهد بود، و کمونیست‌ها تلاش خواهند کرد طبقه را به سوی لغو کار بیگانه و نابودی استثمار هدایت کنند.

### جامعه‌ی کمونیستی

ایده آل‌های هر انسانی نشان می‌دهد، که در زندگی در پی چیست. عملی بودن یا نبودن این آرمان‌ها، جنبه‌ی ثانوی دارد. اهمیت درجه‌ی اول در این است، که آرمان‌ها جهت حرکت و مبارزه را برای انسان مشخص می‌کنند. درک از کمونیسم نیز یکی از مهم‌ترین شاخص‌های شناخت جریان‌ها و تمیز دادن آن‌ها از یک دیگر و از کمونیسم مارکسی است. تاکنون نظرات متنوعی در مورد این که مولفه‌های جامعه‌ی کمونیستی چیست، ارائه شده است. آن چه در جنبش کمونیسم جهانی در قرن بیستم تحت عنوان مارکسیسم ارائه گشت، ربطی به مارکس نداشت و روایت کائوتسکی از جامعه‌ی کمونیستی بود. بر اساس این روایت، آن چه قرار بود سوسیالیسم باشد، از میان بردن عوارض مخرب و نامطلوب سرمایه داری بود. این روایت، نقدی بر مناسبات تولیدی سرمایه داری نداشت و جامعه‌ی سوسیالیستی مورد نظرش قرار نبود از نظر مناسبات تولیدی تفاوتی با سرمایه داری داشته باشد. اگر مخالف سرمایه داری بود، اساسا بدین دلیل بود که این نظام مانع رشد نیروهای مولده بود. از نظر این روایت، آن چه در داخل یک واحد تولیدی می‌گذشت، مساله ساز نبود، بلکه معضل این بود که واحد مذکور در دست کیست: دولت یا سرمایه داران خصوصی. از نظر این روایت، اگر تمامی واحدهای تولیدی دولتی (ملی) می‌شد، یعنی مالکیت خصوصی بر ابزار تولید ملغی می‌گشت و مالکیت دولتی بر ابزار تولید برقرار می‌شد، اگر اقتصاد صنعتی می‌گشت، این مترادف با

برقراری سوسیالیسم بود. بنیان‌های نظام سرمایه داری از نظر این روایت، مناسبات استثمار تولیدی نبود. بلشویک‌ها نیز هر چند از نظر سیاسی و ایدئولوژیک با کائوتسکیسم تا حدود زیادی تسویه حساب کرده بودند، ولی از نظر تئوری اقتصاد سوسیالیستی هیچ مرزبندی ماهوی با آن نداشتند (این لنین را نیز شامل می‌شود). آن چه در شوروی اتفاق افتاد، روشن کرد که جامعه - کم و بیش - بر اساس تئوری کائوتسکی ساخته شد. تلاش کردند بازار را از میان بردارند، رقابت و آنارشی تولید را - که از طبقات نظام سرمایه داری است - از میان بردارند، اما اصولاً مناسبات تولیدی سرمایه داری مساله ساز را در نظر نگرفتند. تا آن جایی که به کمونیسم مارکسی برمی‌گردد، در این زمینه بسیار کم کار شده است و هنوز یک تئوری جامع ارائه نگشته است. در ایران، در «حزب کمونیست ایران»، ایرج آذرین و منصور حکمت، در اواسط دهه ۸۰ قرن گذشته، مباحثی را در «مارکسیسم و مساله‌ی شوروی: بولتن نظرات و مباحثات» مطرح کردند. آن‌ها به درستی دوران گرهی دهه ۲۰ قرن گذشته در روسیه - که بلشویک‌ها حول تئوری اقتصادی سوسیالیسم به مجادله پرداختند - را مهم ارزیابی کردند؛ به درستی دیدگاه‌های حاکم بر حزب بلشویک، از جمله استالین، را تئوری سرمایه داری دولتی قلمداد کردند؛ به درستی عقیده داشتند مارکسیسم در این مباحثات نمایندگی نشد؛ اما در ارائه نظرات اثباتی، هیچ یک، نتوانستند تئوری مارکسیستی ارائه دهند. بر عکس، حکمت، از آن جایی که جنبش کارگری را نه از پایین، بلکه از بالا می‌نگرد، نقش تئوری و حزب را برجسته می‌کند و تلوخا نقشی که شوراهای کارگری، کمیته‌های کارخانه، و خودگردانی کارگران در محیط‌های کار و زندگی می‌توانستند بازی کنند را نادیده می‌گیرد و یا کم رنگ می‌کند. و علت شکست انقلاب را از نبود تئوری اقتصادی سوسیالیستی نتیجه می‌گیرد؛ در حالی که قرار نیست طبقه کارگر همیشه در طول پروسه ساختمان سوسیالیسم، تئوری حاضر و آماده‌ای در دست داشته باشد. مهم این است، که حکومت کارگری متکی به فعالیت‌های از پایین طبقه کارگر باشد و خود طبقه، از پایین به بالا، حکومت را بگرداند؛ تولید را سازمان دهی کند؛ و در حوزه‌های مصرف و توزیع، دخالت و مدیریت فعال داشته باشد. در دیدگاه حکمت، اگر حزب بلشویک تئوری مارکسیستی ساختمان سوسیالیسم را ارائه می‌داد، یک بار برای همیشه مشکل اقتصادی حل می‌شد. در حالی که پروسه متحول کردن مناسبات تولیدی سرمایه داری، یک روزه نیست و در طی این پروسه

طبقه کارگر همواره باید حول مسایل مهم ساختمان سوسیالیسم به بحث و مجادله بپردازد. و ضمانت این کار نیز جز دخالت و خودگردانی کارگران در همه عرصه‌های زندگی نیست. این درست که تئوری برای طبقه کارگر مانند آب آشامیدنی ضرور است، این درست که تئوری برای طبقه چراغ راهنمای عمل اوست، اما این هستی انسان‌هاست که آگاهی آن‌ها را تعیین می‌کند. پیش از تئوری، و مهم‌تر از آن، حضور متشکل و از پایین طبقه در عرصه‌های اقتصاد، سیاست و فرهنگ است. اگر حکمت به این جنبه‌های لازم را نمی‌دهد، دلیل آن است که سوسیالیسم وی، سوسیالیسم از بالا است و ساختن حزب بدون طبقه کارگر نیز نتیجه‌ی منطقی همین دیدگاه است. در این نگرش، سوسیالیسم نتیجه‌ی دخالت و مبارزه از پایین طبقه کارگر بر علیه مناسبات حاکم نیست، بلکه یک نسخه است که می‌شود هر جایی پیاده‌اش کرد. به همین دلیل است، که حکمت معتقد است حتی در یک جزیره نیز می‌توان سوسیالیسم را ساخت. در حالی که برای کمونیسم مارکسی، ساختمان سوسیالیسم مانند ساختن یک خانه نیست، که با داشتن نقشه و ملات می‌توان هر جایی که اراده کرد آن را ساخت. سوسیالیسم یک انقلاب است، یک انقلاب اجتماعی علیه سرمایه داری. کسب قدرت سیاسی، یک انقلاب سیاسی است و ساختن اقتصاد سوسیالیستی، یک انقلاب اقتصادی. بدون دخالت فعال، آگاهانه، از پایین و متشکل طبقه کارگر، سوسیالیسم را نمی‌شود ساخت. ایرج آذرین نیز در همان مباحثات، درکی یک سویه از سرمایه ارائه می‌دهد. وی به صورتی مکانیکی، رقابت و بازار را از سرمایه جدا می‌کند، صرفاً بدین دلیل که آن‌ها شکل بروز سرمایه هستند. برای مارکس اما، سرمایه یک مکان نیست. تولید، توزیع، مبادله و مصرف، همه لحظاتی در پروسه سودافزایی و انباشت سرمایه می‌باشند و هر قسمت از این روند را که برش بزنید، سرمایه در آن حضور دارد و کارگر استثمار می‌شود. رقابت، بخشی از حرکت سرمایه است. هم حکمت و هم آذرین، در تقابل با آن چه در شوروی ساخته شد - سرمایه داری دولتی - به قول خود تنها خطوط کلی دیدگاه اثباتی خویش در مورد اقتصاد سوسیالیستی را ارائه دادند، که به زعم آن‌ها دیدگاهی مارکسیستی بود. آن‌ها سیستم کار مزدی را مبنای نظام سرمایه داری و به همین دلیل سوسیالیسم را محو این نظام می‌دانند. این شاید در ظاهر نقدی عمیق بر اقتصاد شوروی به نظر آید، ولی در محتوا تمایزی با آن ندارد. کار مزدی همان طور که از نامش پیداست، حکایت از خرید و فروش نیروی کار دارد. خرید و فروش

نیروی کار در حوزه مبادله صورت می‌گیرد و حوزه مبادله نمی‌تواند بنیان نظام سرمایه داری باشد. همان طور که مارکس در «کاپیتال» و «گروندریسه» تشریح می‌کند، خرید و فروش نیروی کار تنها یک لحظه در پروسه سودافزایی ارزش است، نه حتی لحظه‌ی مهم و تعیین کننده‌اش. چرا که برای سرمایه دار - چه سرمایه دار خصوصی و چه دولتی - پس از خرید و فروش هر کالایی، استفاده از آن است که مهم است. آن چه مهم‌تر است، پاسخ به این سؤال است که برای چه سرمایه دار نیروی کار را خریداری می‌کند و کارگر برای چه نیروی کار خود را به فروش می‌رساند؟ سرمایه دار برای تولید ارزش اضافه است، که نیروی کار را به عنوان کالا خریداری می‌کند و این عمل تنها در حوزه تولید صورت می‌گیرد. لحظه‌ی مهم و حیاتی در حرکت سرمایه و لذا در نظام سرمایه داری، پروسه کار است که در آن کار مطیع سرمایه است و برای سرمایه سود تولید می‌کند و خود را از روند کار خود، از محصولات کار خود، و از رفقای کارگر خود، بیگانه می‌کند. در این جاست که نظام سرمایه داری و مناسبات حاکم، تولید و بازتولید می‌شود. در همان پروسه‌ای که کارگر ارزش و ارزش اضافی تولید می‌کند، در همان جا نیز مناسبات سرمایه داری و بنیان‌های نظام را تولید می‌نماید. هر چند که برای نابودی سرمایه داری باید قانون ارزش محو شود و کل پروسه سودافزایی ارزش دگرگون گردد، ولی مهم‌ترین حلقه پروسه کار است، نه کار مزدی، نه خرید و فروش نیروی کار. آذرین و حکمت، با محسوب کردن کار مزدی به عنوان مبنای سیستم سرمایه داری، حتی اگر به جای بلشویک‌ها هم بودند، تنها کارکرد عرصه‌ی مبادله‌ی سرمایه را مختل می‌کردند و هیچ تغییر بنیادینی در نظام سرمایه داری پدید نمی‌آوردند؛ چرا که از نظر آن‌ها، سیستم کار مزدی است که علت بدبختی‌هاست و طبیعتاً، مساله‌ی اصلی برای آن‌ها، کار مزدی است. در حالی که از نظر کمونیسم مارکسی، این کار بیگانه است که بنیان نظام سرمایه داری است و نابودی این نظام و ساختن سوسیالیسم بدون متحول کردن کار بیگانه ممکن نخواهد بود. خلاصه این که، نه حکمت و نه آذرین نقدی سوسیالیستی و مارکسیستی از اقتصاد شوروی ارائه ندادند، بلکه تنها جنبه‌های منفی آن را برجسته کردند، که این عمل در عرصه جهانی توسط بسیاری - سال‌ها پیش از این که آن‌ها وارد مبارزه سیاسی شده باشند - ارائه گشته بود. بسیار دیگری نیز هستند، که کاستی در زمینه‌ی تئوری اقتصاد سوسیالیستی را با این جمله‌ی مارکس که «برای جامعه‌ی آینده نباید نسخه پیچی کرد»، توجیه می‌کنند. اما اکنون نزدیک به دو

قرن از این گفتمی مارکس می‌گذرد و می‌شود با دقت علمی، بسیاری از جنبه های جامعه‌ی کمونیستی را ترسیم کرد. درک مارکسی از جامعه‌ی کمونیستی، از نظر نحله های تاکنونی مارکسیسم بر اساس نوشته‌ی مارکس در «نقد برنامه‌ی گوتا» ارائه گشته است. در حالی که علی‌رغم اهمیت بسیار بالایی نظریات مطرح شده در این جزوه، این نوشته بسیار جنبه‌ی پلمیکی دارد. آن چه غایب است، دیدگاه مارکس در «گروندریسه» است که در آن حتی صحبت از قانون حرکت اقتصاد جامعه سوسیالیستی می‌شود. به نظر من، هیچ تئوری اقتصادی و جامعه‌ی کمونیستی نمی‌تواند بدون کاربرد و بسط نظرات مارکس در «گروندریسه» ایجاد شود. بحث مفصل در این زمینه را به زمان و مکان دیگری واگذار می‌کنم.

تا آن جایی که به کمونیسم مارکسی برمی‌گردد، در جامعه‌ی کمونیستی طبقه محو می‌شود، استثمار از میان می‌رود، دولت مضمحل می‌شود، تقسیم کار اسارت بار ناپدید می‌گردد، و مهم‌تر از همه این‌ها، یا شاید به عنوان پیش شرط همه این‌ها، کار بیگانه به یک فعالیت و لذت انسانی تبدیل می‌شود. در نظام سرمایه داری، کار انسان‌ها نه یک فعالیت، بلکه وسیله‌ای برای امرار معاش است. کار یک زحمت است، نه یک فعالیت. بدون متحول کردن کار بیگانه، سرمایه داری در بنیان‌هایش به حیات خود ادامه خواهد داد. انسان موجودی است، که با کار آگاهانه تعریف می‌شود و زندگی انسان بدون کار آگاهانه نمی‌تواند تداوم یابد. در سرمایه داری، این کار از انسان بیگانه است. اولاً، انسان‌ها برای امرار معاش ناچارند نیروی کار خود را به فروش برسانند (یعنی کار خود و انسانیت خود را از خود بیگانه کنند). و پس از این، محصولات کار آن‌ها نیز از دست آن‌ها ربوده می‌شود و به سرمایه دار منتقل می‌گردد. ولی مهم‌تر از هر دوی این‌ها، در پروسه‌ی کار و تولید، خود روند کار نیز از انسان بیگانه می‌شود و در خدمت سودافزایی سرمایه قرار می‌گیرد. و لذا انسان به تمامی معنا از همه‌ی جنبه های کار خود بیگانه می‌گردد. واحدها و موسسات تولیدی طوری سازمان یافته‌اند، که در جهت تولید ارزش اضافه به کار گرفته می‌شوند. در این موسسات، کارگر تابع سرمایه و سودافزایی آن می‌باشد. در تولید، استبداد سرمایه علیه کار برقرار است. هیچ جریان و اندیشه‌ای که صحبت از دموکراسی می‌کند را نمی‌توان یافت که صحبت از گسترش این دموکراسی در حوزه‌ی اقتصاد و واحدهای تولیدی کند؛ چرا که تمامی بنیان‌های نظام سرمایه داری بر اساس استبداد در محیط کار بنا شده است و بدون این استبداد، نمی‌توان

کارگران را مجبور به استثمار و تولید سود کرد. هیچ جامعه‌ای نمی‌تواند کمونیستی باشد و انسانی محسوب گردد، اگر که این بیگانگی در آن باقی بماند. در زبان فارسی به غلط، واژه‌ی alienation به معنای «از خود بیگانگی» معنی شده است. این اشتباهی تصادفی نیست، بلکه نشان می‌دهد آن‌هایی که بیگانگی را با از خود بیگانگی یکی می‌گیرند، درک هگلی با مارکسی را یک سان فرض می‌کنند. از خود بیگانگی برای مارکس، تنها یک جنبه از بیگانگی است و بیشتر از هر چیز جنبه‌ی روان شناسانه و ذهنی بیگانگی انسان از خود را به نمایش می‌گذارد. در حالی که در سیستم فکری مارکس، بیگانگی اساساً یک پدیده‌ی عینی است که در رابطه‌ی بین انسان‌ها، محصولات و ابزار تولید، وجود دارد.

بنابراین، اگر کار بیگانه را به همان صورتی که مارکس تشریح و تحلیل کرد، در نظر بگیریم، در فرآیند انقلاب اجتماعی قرار است این بیگانگی در بنیان‌های خود از میان برداشته شود. و از آن جایی که این دگرگونی به معنای دگرگونی رابطه‌ی انسان‌ها در اقتصاد است – چرا که بیگانگی یک شیئی نیست، بلکه یک سلسله از روابط است که در جامعه وجود دارد – نابودی این بیگانگی تنها به دست خود کسانی می‌تواند صورت گیرد که بیگانه می‌شوند؛ یعنی به دست خود کارگران. به همین جهت است، که مارکس می‌گوید: «طبقه‌ی کارگر فقط به دست خود رها می‌شود.»

در جامعه‌ی کمونیستی، دولت نیز ناپدید می‌شود. در جامعه‌ای که مناسبات بین انسان‌ها، استثماری نیست و جامعه برای آن است که توسعه‌ی خلاقیت‌های انسان را مقدر و عملی کند، در آن جامعه نیازی به وجود نهاد دولت بالای سر انسان‌ها نیست. در شاخه‌های مختلف مارکسیسم، برخی تئوری دولت خود را بر مبنای آن چه در «مانیفست» گفته شده، پایه می‌گذارند. در حالی که در این سند، که خصلت پلمیکی دارد، تنها از جنبه‌ی سیاسی به دولت نگریسته شده است. در «مانیفست»، مارکس از دولت به عنوان کمیته‌ی اجرایی طبقه‌ی حاکم صحبت می‌کند. برای تئوریزه کردن دولت، مارکس و انگلس در «ایدئولوژی آلمانی» عمیق‌تر به دولت و خاستگاه آن پرداخته‌اند. در این کتاب، آن‌ها صحبت از موجودیت دولت به معنای بیگانگی بخشی از جامعه از جامعه و قرار گرفتن آن بر فراز سر جامعه و افراد می‌کنند. این تنه‌ی بیگانه شده از جامعه، کارکردش حفظ مناسبات ضد انسانی موجود می‌باشد. مادامی که بیگانگی فرد از کارش وجود داشته باشد، مادامی که جامعه‌ی موجود مانعی برای رشد و توسعه‌ی خلاقیت‌ها و ظرفیت‌های فرد باشد، در این جامعه وجود دولت

ضروری است، تا دولت قادر شود فرد و طبقه‌ی تحت سلطه را سر جای خود بنشانند. برای رهایی فرد از جامعه‌ی استثمارگر و ستم گر، طبقه‌ی کارگر باید با دست‌های خود دولت را به مصاف بطلبد و موجودیت آن را بلاموضوع کند. به همین جهت است، که رهایی انسان بدون رهایی طبقه‌ی کارگر ممکن نیست و هر انسانی که امرش رهایی بشریت است، باید نیرو و انرژی خود را در جهت رهایی طبقه‌ی کارگر به کار بگیرد. رهایی فرد و انسان تنها از طریق رهایی طبقه‌ی کارگر میسر خواهد شد. رهایی طبقه‌ی کارگر نیز تنها از طریق دگرگونی در مناسبات تولیدی ممکن خواهد بود. تحول انقلابی مناسبات تولیدی، تنها توسط خود کارگران ممکن خواهد شد. هر چند که در این جا نیز کمونیست‌ها در تقابل با گرایش‌های دیگر – که می‌خواهند مناسبات موجود را حفظ کنند – کارگران را به عنوان یک طبقه متشکل کرده و به سوی جامعه‌ی کمونیستی هدایت می‌کنند.

و آخر این که، رفع بیگانگی توسط کارگران، به صورت جمعی ممکن است. لذا، هر گونه تشکل کارگری در هر عرصه‌ای باید مورد تشویق قرار گیرد؛ همان طوری که در جامعه‌ی سرمایه داری، هر تشکل کارگری باید مورد دفاع قرار گیرد. کارگران بدون تشکل، افرادی تنها هستند و انسان‌ها به عنوان افراد، فاقد قدرت لازم و کافی در مبارزه با طبقه‌ی سرمایه دار می‌باشند. قدرت طبقه در تشکل او نهفته است و هیچ کمونیستی با تشکل طبقه نمی‌تواند و نباید مخالفت کند. بر عکس، کمونیست‌ها در صف مقدم برای متشکل کردن کارگران قرار خواهند داشت.

ژوئن ۲۰۰۶



برای خواندن دفترهای پیشین «نگاه» و مجموعه‌ای از مقالات و نوشته‌های مربوط به جنبش کارگری، تحت عنوان «ادبیات کارگری» می‌توانید به سایت اینترنتی «نگاه» مراجعه کنید:  
[www.negah1.com](http://www.negah1.com)